

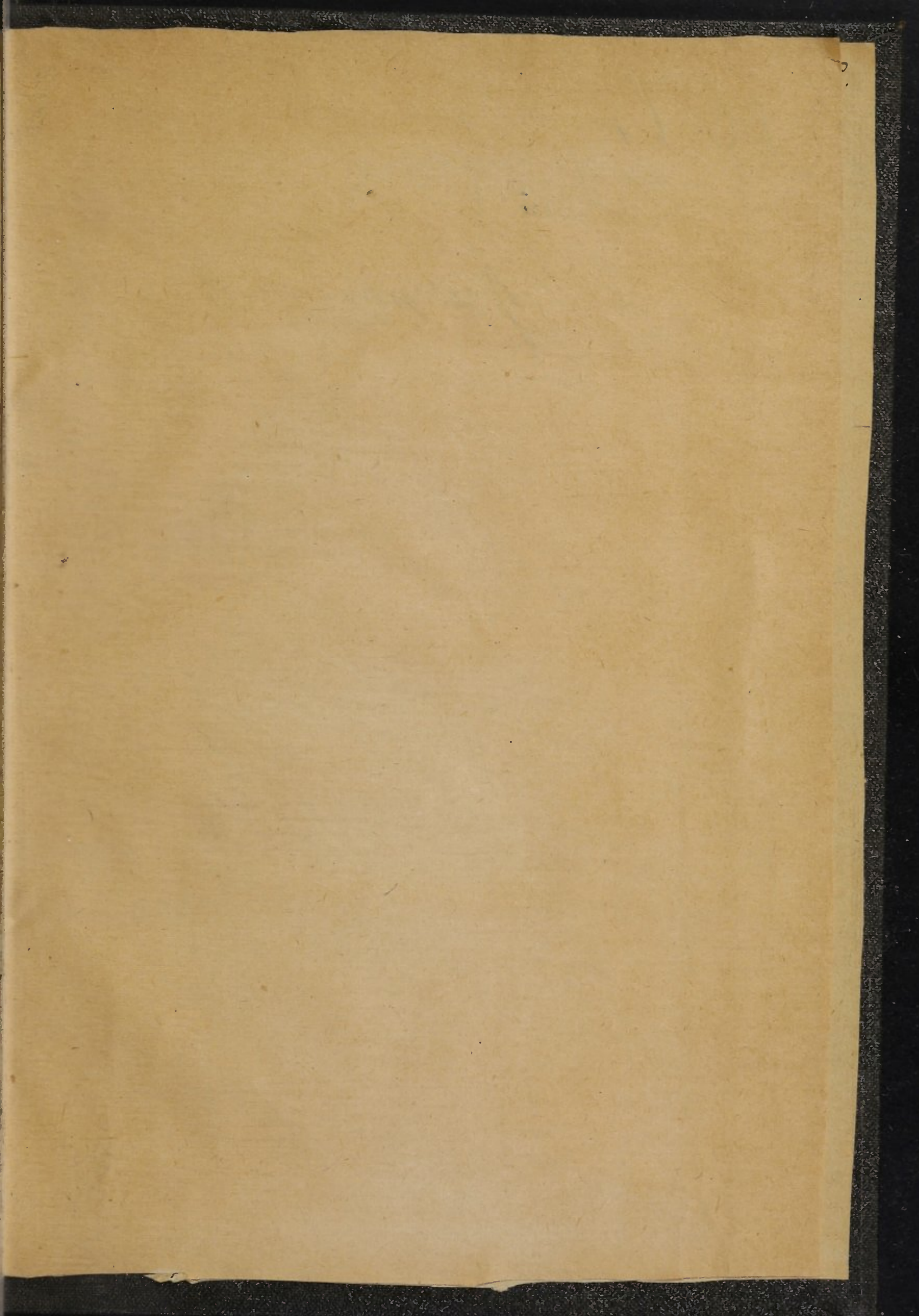
c.

4121091

167.

Majmū'a.

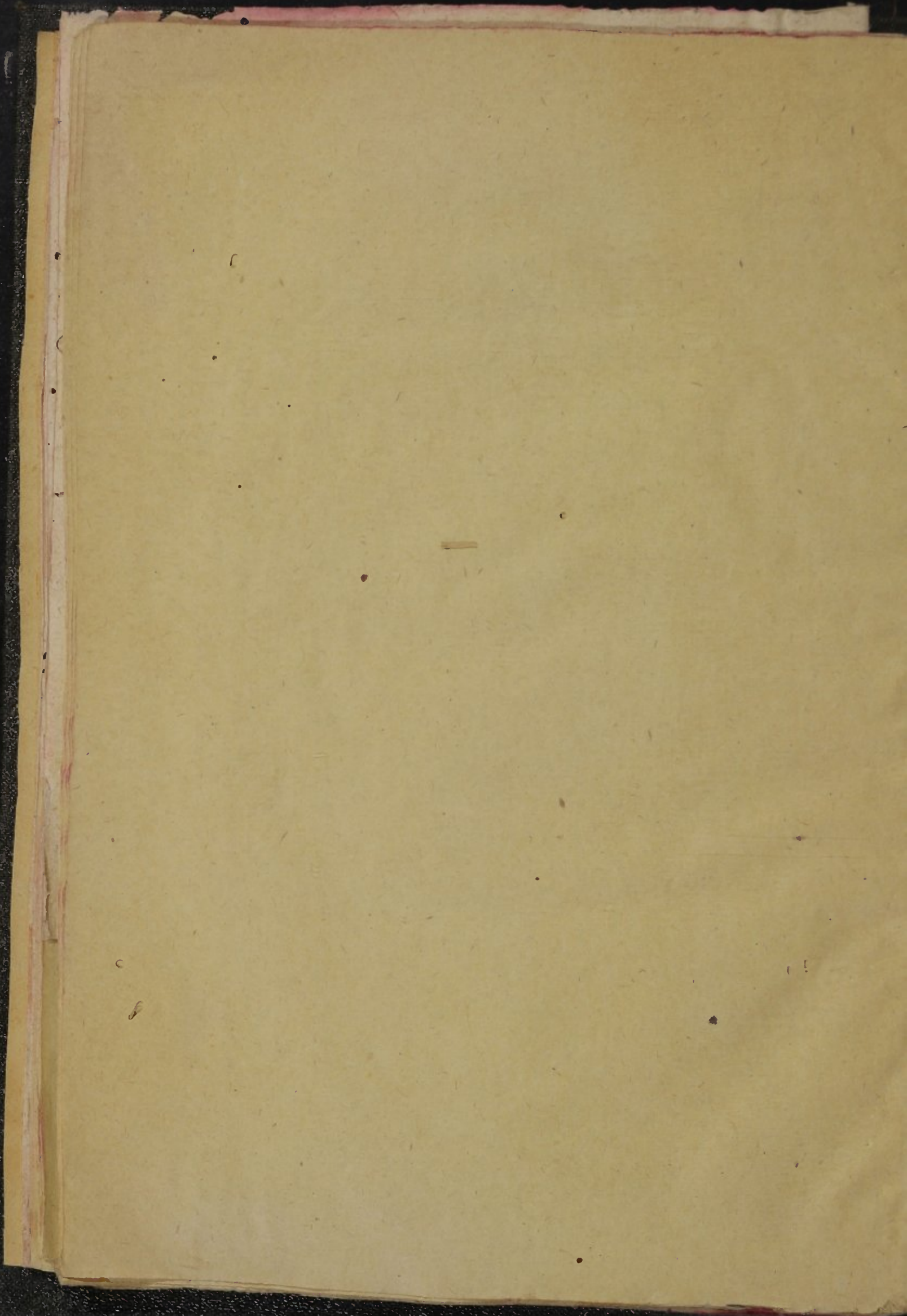
(chiefly of religious contents).

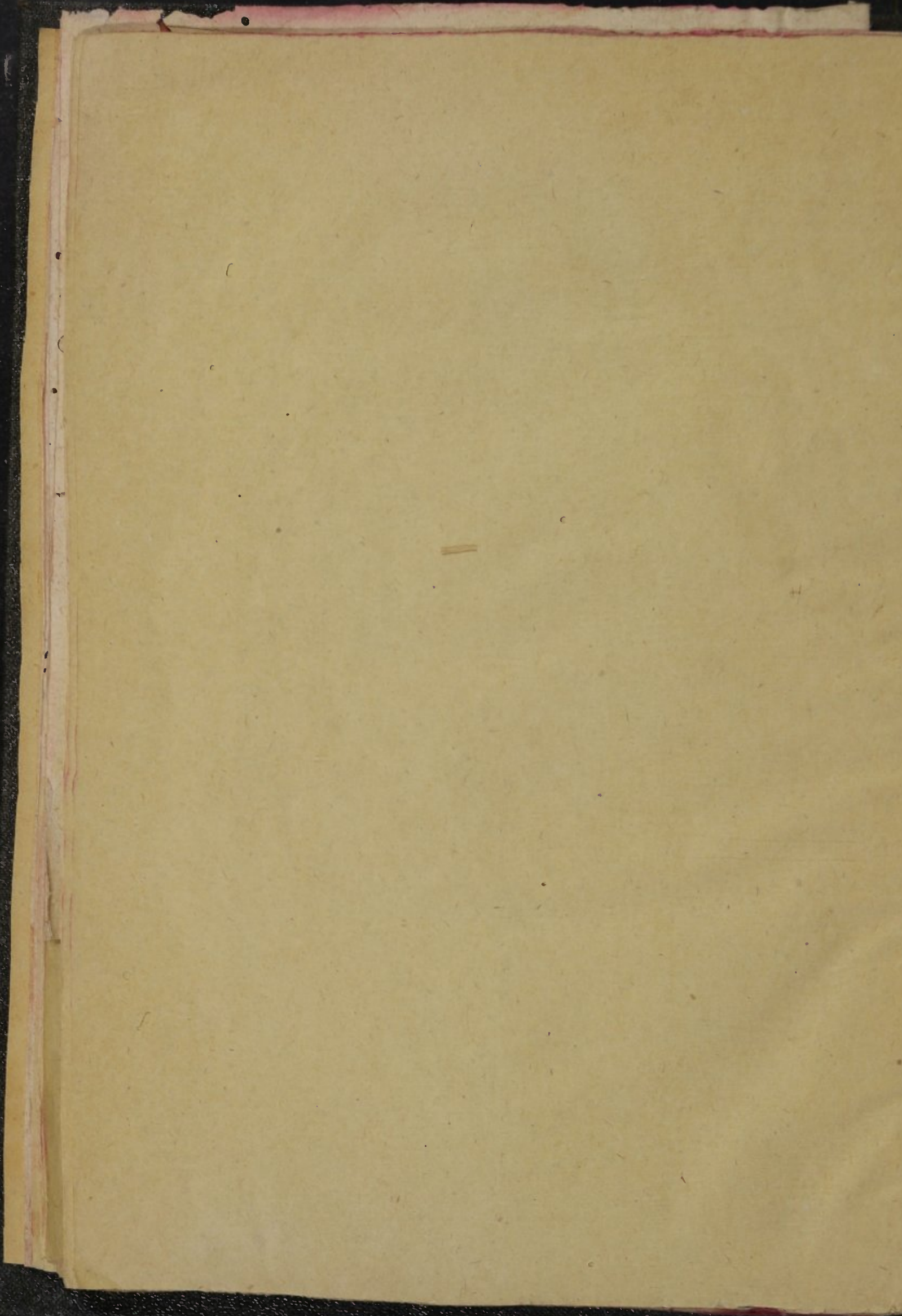


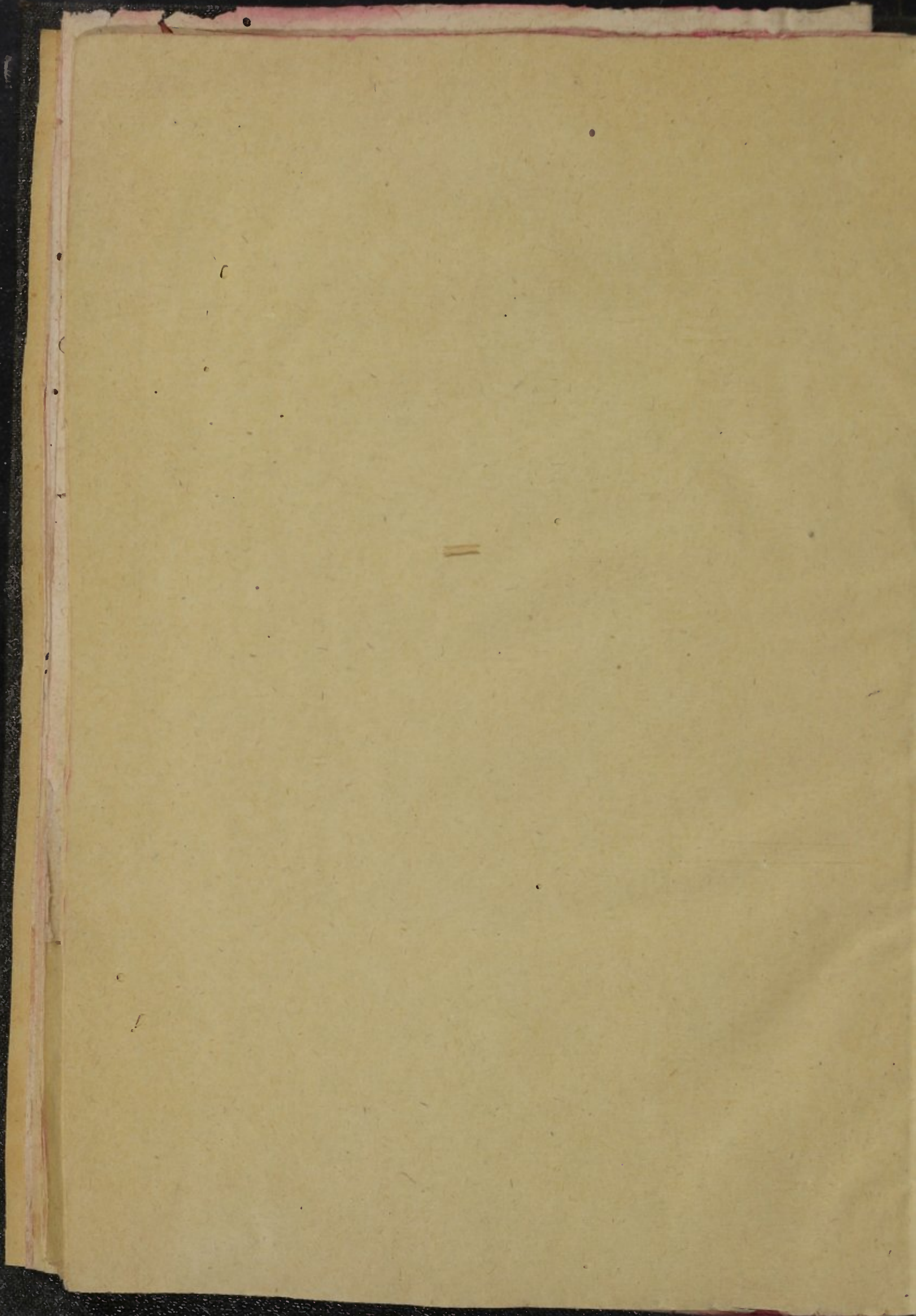
مجله ۱۳۹۱

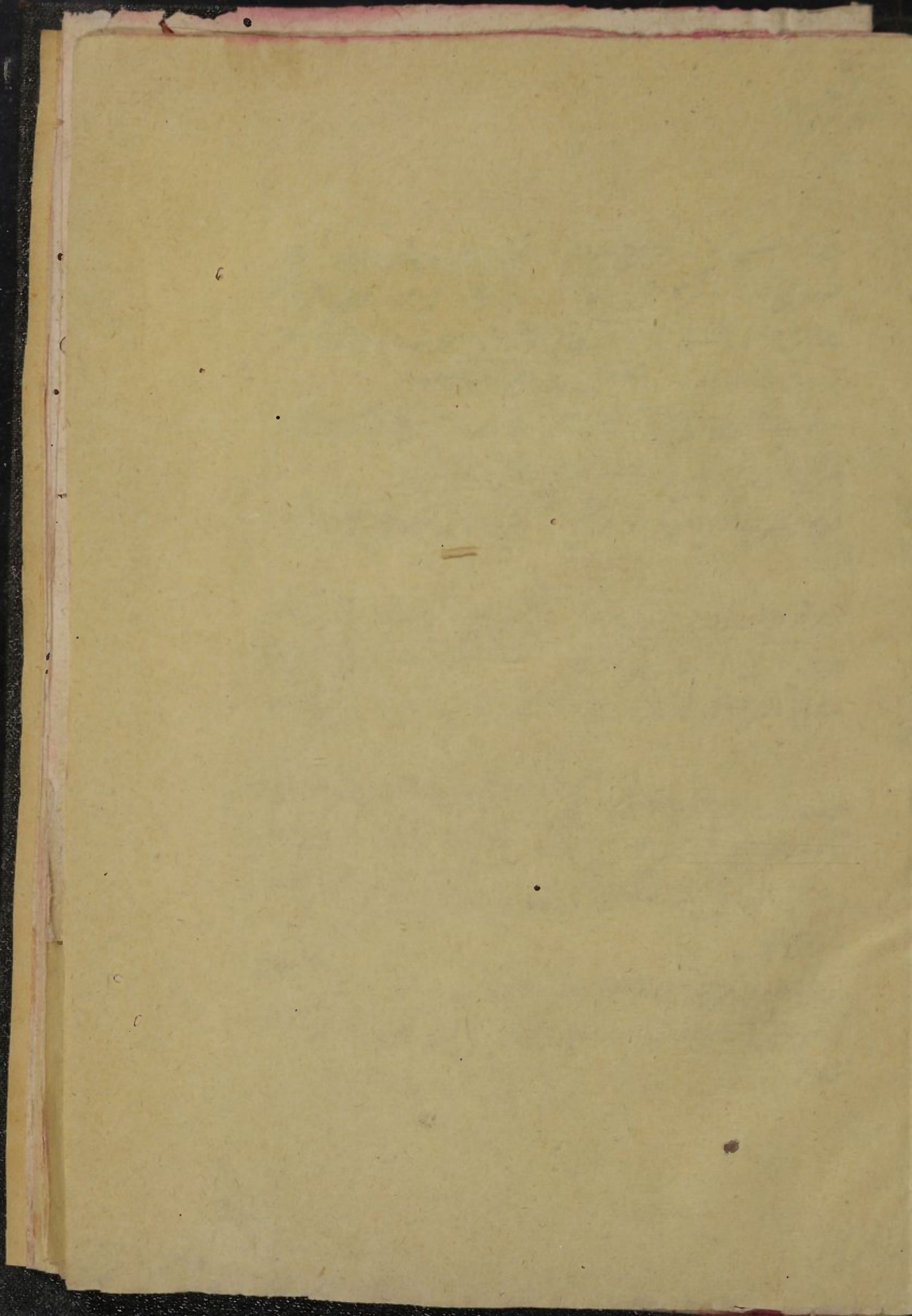
167

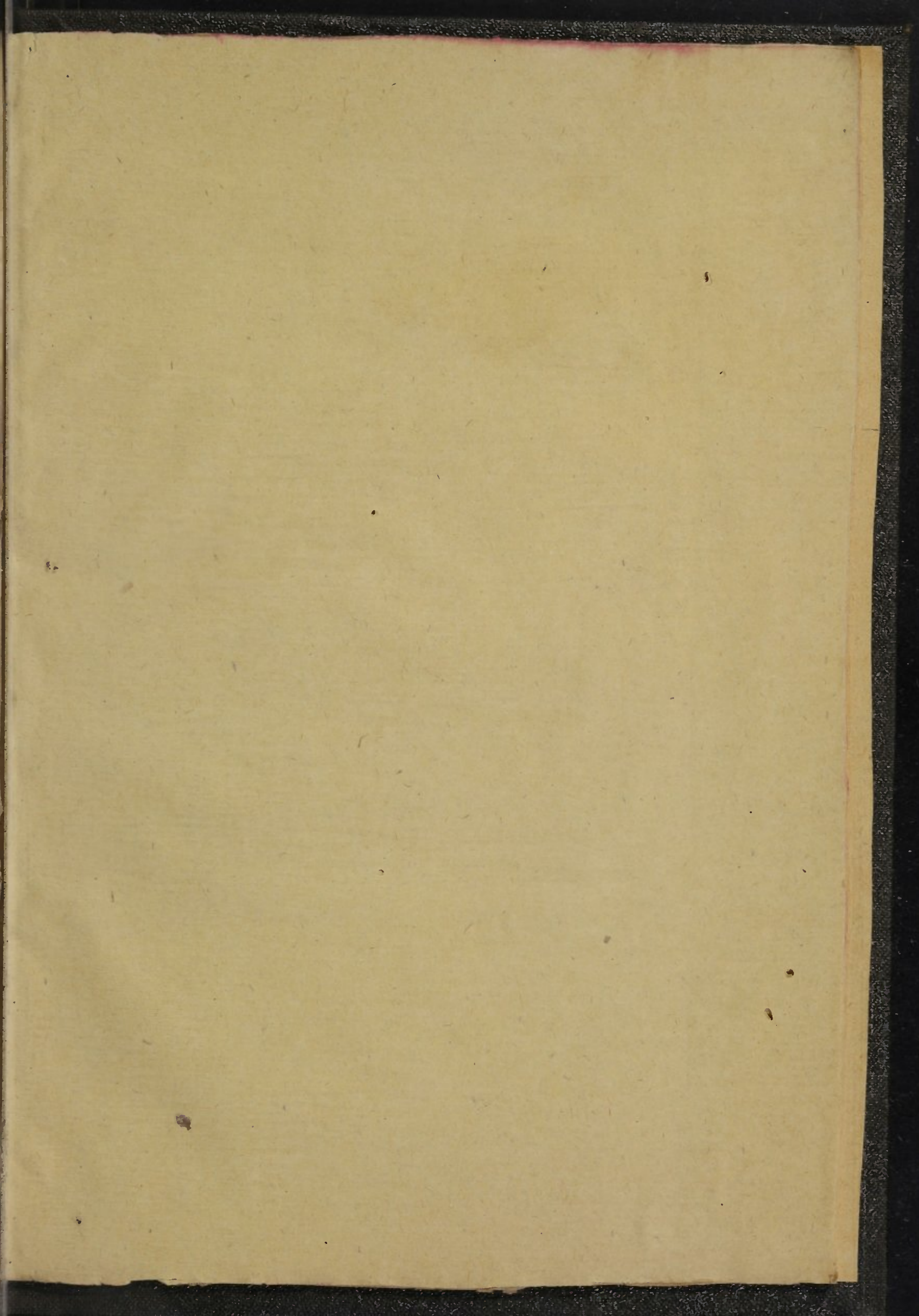
Varia











بروز بشمع گفت کافر خسته شو : کم ماوز مرل و با عزت موخسته تابی
 شمع گفت لاکر مولفق یارک : در ماوخسته عی شایم او صم موخسته شو
 لاجرا درت عشق بعد از شکر کز کار هر خامی نیت و حرقت
 مایه را حرفت ساختن کاد هرنا تمامی نیت
 سوز دل بقور ستم دید ز من بوس : کاندوه دل سوز کاف موخسته دید
 حال در قال نمی کینجود در در وقت حال انقال بدی نمی آید
 لبی بجز از حال جویم بتو لب حال : دایره که اندر اند غم موخسته خامان

در هر وی که زود دلبری برهوز : آتش بخانه که میمان نترد از لایم
 خون آب رنگت گشته نمی از دم هوز : آت آتش که هست در از استوار از
 مثال لکری لالذنت جیاشرت سوال کند جی تو لکری گفت

حکامات در جهان ز معقولند سر کردلر : نیایه لذت جلال ز معقول از فردایه
 اگر وصلی صمی باید مگر عشق دلبر آید : بلو کز دست بر کز بمعقول از فردایه
 و عشق الیاتی است نه اعلا می جلال نیت : نه بر صایه آمد نیت
 نه امواتین

نویز خیر از موخسته و موخستی : عشق آمد در هر نه امواتین
 و هر علمت از مرز از مداصی باز نلارد : فردا صم لادولخ یاز
 نلارد

مطلبی است که روح دلائل توفیق است **عالمی** که به حق نماید جهالت
و بداند که هفت چیز ساکن را و به این است اول اعتقاد که صحیح
که الون ببد عقی بود دوم انوبه نصح که بس لایق
زلی نروح مایه غنای کوه خصاف که کس
روح حق نماید چهارم علم کس معتدل که امر **خلاب**
بکرازدن و لذتیک بازماند بجز ریاضت نفس حق کلم خود
و کلم خفتن و کلم گفتن و لزوقی میسر شود که از یار بد
احترام کند که یار بد بر از کار بد ششم اختیار کردن
در پیشی بر توفیق هفتم دوام درام مراقبه و حاضر
و ناظر داشتن **حق تعالی** است بظواهر و باطن خود از بندگان
چون علم حاصل کند باید که گوشه گیر و مشغول شود

هر که بر این جمیع عمل کند **بیگانه** باشد از همه کس این است
و هیچ میداند در عین حال تا آنچه نمی داند بر او مکتوب شود انشاء الله

تبع حریفی که بر دراز تا که علم یازده از اسرار
فصل در بیان احتیاج

بجمله کتب علمیه علم نافع نیست تا حقیقت **علم السلام**
از آن بزرگ است خواست است و گفت که عود با الله
من علم لا ینفع و هر که بنده را بجز علم سبب نجات
است یا موجب حصول درجه انرا اعتقاد فلاسف
است و فرمایند بر عالمی حجت مولا تر بود اگر در بیابان
یکی میوه و نیمی و نمان و بیخ در آن گاه نریک و زردی
در آید نه آنکه اسلحه را کار نماند هیچ نافع نبود

بیت

تو را تنگی بکند از آن تا غر و کفی بر تن
تو فقر از وی پر گیری نمایه نزد **صیحا**
و اگر بگردی از تنگی گرفت است و با قشنگ است و میلند که
یاف در دفع گرفتاری است و کتب دلفه تشنگی است این
علم دور را میباید بجز علم گرفتاری و تشنگی نبرد
ما دام که آنجا نرود

بیت

هر چند با صاف انداختی **مرد** است نگر از خورند از خوری
و اگر جام مرده را بماند و میلند که صاحب بود و کتب از این اندازند

ریم است. محمد ^{ازین} علم هرگز جام او بسید نشود و اگر یکی را
 جنب است یا محدث است در ارتحکام غسل است
 که محمد علم جنب است و حدیث از خود زایل نماند
 کرد باک غیر شود تا مادام **بیت** ^{که آنجا نرسد}
 جو علمت هست خایمت که جویند علمان با شرف آید
 گرفتند جنبیان از حرام و یکی خفته در بر طحا
 و اگر یکی مریض است و علاج کند مرض میلاند نه خود
 دارد و در سیز نیکو نشود مادام **بیت** ^{مخرد}
 وضو بکوت یک بهما **بیت** نیست نه شرب باک زیبا
 قال **لله تعالی** فمن کانت برحی لغار ربه ذلله
 عمل صالحا و للامر **بیت** حیانت و خیانت میلاند
 تا علم بعمار معروف نمی کند هرگز **بیت** نیابد
 تا برون ریح کج **بیت** میسر نمی شود **بیت** فرج او گرفت خود را در کار کند
 قال **علیه السلام** للیس من دان نفسه و عملها بعد الموت
 و لا حق من اتبع الهوی و تمخى علی **الله** و قال طاب
 الجنه بل العمل دین من الذنوب **بیت**
 نه عملی **بیت** هرگز از راه **بیت** از جان خود **بیت** چندان از او تخم نکاشتم
 نعاون **الله** است علم بل عمل و من عمل بل علم

جان

بیت

بیت

کرفیه و است یک نور آئین **دین** خیزد روز بر شاخیز
و بود زعد و رو لیکن **خود** معزم روز خست و لیکن تر
علم بی علم بی کجی است **و** علمت علم دیوانگی است
که هر دو احتیاج است که علم و عمل چون سوز و درشتی است

بیت

سوز و درشتی از بی یونل **لین** لیم و آن بدیت آجا بجمند
ز صدی علم تخم در شورت **علم** بی زعد مرده ز نور دست
لکرم حرم علم بشد بود کی حضرت **سایه علیہ السلام**
در بار این عمر ضعیف **بند** عنه که علماء اصحاب بود این
بفرمود که نعم الرجل لوفان یصلی باللیل **بیت**
کار کن کار بلذ از گفتار کانلین راه کار دل کار
و بد لیل طاعت اطاعت شریعت است صم در دل مردم
در نواهی و موصیت مخالفت شریعت است مثل
صوم عیدین و ایام قشوق لکرم در صورت طاعت
جز مخالفت شریعت است موصیت است و مزاج و
طیبت با منکوح و مملوک خود لکرم با زکی است خوف
مولفون شرع است طاعت است بس ثابت شد که طاعت

اطاعت شرع است بر نماز و روزه و معصیت
مخالفت شرع است نه یهود و لغو **بیست**

شارع است که در امر نیک **ملک** یا از بند را امر قناعیت
و نیک نه چیز نیست اولی که خداست خواننده روم اختیار کند
و بخواند خلاصی و خوشی بود پس بیوم رضا بوضار و ولادت
و قیمت **خلاصی** راضی بودن **بیست**

رضا حکم قضا اختیار کردی

تا هرگز خوان خوشی از دست

و تصوف را جزیت را با **خلاصی** و نیکویی با خلق هر که با
خلاصی را است و راستی است و نیکو خوبی و بردبار است
او صفی است و راستی با **خلاصی** است که خط خود را قدا
را حرفی و نیکو خوبی با خلق است که کسی را بر او
ندارد بلکه خود را بر او خلق دارد و مالک امر است
و او است که بود و در وی است اگر برسد این را که در نزد

صبر کند و از کسی بخواند و قبلت تفرقه الموحده و ترک
طالب المفتوحه بجز هر چه تفرقه کند و بجز نذر
نطلبند و گفته اند در روئینی **سجده** **الله** ترک
سوال **بسم** **الله** در **سوم** ترک جس **بین**
فردا به جهت ترک خواست و ترک راه جس
بر چه بخواهد چه بخواهد چه در روئینی است
خواجه از سزای دور از یا طاق
سزای دلایک و جبارک چه در روئینی است
و گفته اند اول فقر فاست و کن عمارت از فنا است
والغناة الغنلة عن غیر **الله** قاف قربت از رحمت
و در رفت از رحمت ابوبیت **فصاحبه** **ربا** **الله**
بل اکل علم و عمارت اخلاص هیچ مفید نیست که **حق** **تعالی**
میفرماید رقصه عزرا بیل که او گفت فی غرک لا غورنا هم
اجمعین الامبارک مضمون المخلصین در زینت هم
کسور اخلاص است از علماء و حکماء و زهاد و عباد مخلصین
زیرک لغوار بواسطه محبت دین است و مخلص
کسی است که **خواجه** **ربا** **خواجه** عبادت کند ضرورت
مخلص را از راه نتواند بود که الا خلاص خلوص النیت

عز اغراض الدنيا و علم و عمل جز ازین قبیله بود روز
و فتیل است نه شعاع آتش هیچ روشنائی نهد

علم و عمل ازین قبیله بود **بیت** بیان جز روز غز فتیل بود
و در کتاب **بیت** هر چه در کفر و یاری نماز بجز لای درین
نه اجر باشد نه وزر بر قول بعضی علما کافر شود و بر
قول بعضی بن مثل اقا در صوم زیارا داخل نیت
آ الصوم یا

کس کذب معلوم بر او بود **بیت** تا جو نظام بجز لای بود
و گفته اند علم و عمل جز **بیت** و کیمیا است و اخلال ص
جز در دو کیمیا

یک از دو کیمیا اخلال **بیت** کز سرزین می منوم خاص
و اخلال ص حقیقات خاص کردن نیت است از اغراض
دنیا می و محل اخلال ص دست و دل نظرگاه **حق تعالی**
است و محل عمل جلال بس در اخلال ص بیشتر می باید گویند
و لهذا منافق هم در لای جز اخلال ص ناله می نیت
و مراد از بلای ماند که مفلسی در بازار بود و کیمیا
خهر را بیکل رت یا سیم قلب بر کوه یا نده هر کسی را
بنامید هر کس دانند مگر در کیمیا **بیت** سیم برست معلوم

5
بدین نمودار در این دفعه نیاید سهولت و سهولت
نمودار پس بهیچ حصول مقصود هر سه شرطت عالم
و عملت اخلاص اصل اخلاص است و دلیل قرآن و قیل
و اخلاص عارفان آنست که جمیع افعال و اقواله
بهیچ خلوص بود هیچ چیز جز حرکات و سکونات
و مستند صواب و عبادت نبود از خودی و خفتن
و گفتن و مخالفت کردن و دلیل و شکیله و در هیچ کار
در میان بخلاق نبود و اینجا اخلاص کردن نیت است
از اعراض کونین و اخلاص آنست که از مزاج فری

بیت
آرزو و از ملامت بش مرد خنود
طعن دشمن و تحمیل رفیقان شوم
و ربا از تقسیم خلق متولد می شود
سخن قدر **خلوص** تو داد و ایشان را هم نیست
چنانکه جلال را قدرت و لایق نیست ایشان را هم نیست
و رنجی و رنجی بتواند رسانند و فضل گفت است
تو که عیب مردمان ریاست و عبادت آنچه بهیچ نمودار
مردمان سرگشته **بیت**

کلیه در دوزخ است که نماز که بدو یک خلق کز لاری دراز

و هو كذا من ملح خوش میزود و از زهدت پروردگار بمقام اخلاص ^{سید}
در آخر نفس سخن امام غذا یا قدس **الله روحه** 4

بیت

از دستا تجسیرت از شما طبع **یا مخلص** کسی که هر دو نیز درش برابر است
در آخر نفس سخن امام **غذای قدس** این بود الا خلاص تر از آن
المخلص

بیت

براه راست ^{سید} آویز بر صورت **یا تو** راست باش ^{میران} هر دو آن نعمی که هست ^{تیرت}
تو جو راست ز آتش ^{سید} در آتش ^{سید} باش ^{سید}

فصل چهارم در باب بیان هر یک علم

و عدا و اخلاص بی بر نافع نیست **سار رسول علی السلام** فرموده است
الناس كلهم مودع في العالم موت والعالمون
كلهم هلکي في العالم موت ³ كلهم غریة في المخلصون
و المخلصون علی خطر عظیم یعنی مردان مودع اند مکر عالم
و عالمان مودع اند مکر عالمان و عالمان کلهم غریة مکر
مخلصان و مخلصان هم در خطر بزرگند یعنی ناکاه در خود
نظر کنند با را عجیب پیش آید

بیت

و العالمون هم

در آخر نفس سخن امام

6
چون بیم نداده درستاندا **۱** درجه خطبت مخلصا نذر
و این خطب عجب است که هیچ حجاب در ای لیب حجاب
نیست نظیر همه عیها را بشکند و مقام ولایت رساند
قال الله تعالی الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم
ولا هم یخزنون و در جگر علم بیاموزد او را شرف
حاصل شود و جز طاعت کند با اخلاص کتاب بینی کرد
درین محراب بیاید تا لیب همه عیها را بشکند و مرید
زیان زده نکرده

بیت
راه برده اند که هر کس بپند **۱** در ره کشف از کشف کم نیند
و علم و عمل و اخلاص خود از سیر حاصل شود زنده گد در استان
بیت هر نیمی تا خولج دین و دنیا بدین استان حلال و آری
از صم اصم است که در لیس له شیخ فشیخه ابلیس

بیت
مرید بی سیم قلبی **۱** سه قلبی نوبل مردمان نینت
که استان اندرین بازار **۱** در حجب را که همه سلطان کیمت
مزال شیخ له که در این له هادی مدحکنه شما مندا بد نظر مندی الهی

برین جهت است که طالب صافی هرگز بمدعی لذت آفتاب

بیت
تغیا که نشان ضرر عشق است در چهره او جو نور پیداست
دیگر در اصل فطرت نورانی از انوار شیخ با روح
صمرا که در نزد بحره ملاقات حکم ولایت دریا بد
و کتل از علم بود که هیچ جا فعلی **بخلا** نرسد نه بحره
علم بل آنکه علم با عمل و اخلاص **و دوم** کتل از حبه
جاه را عرض کردن بماند و کتل میل بخوارگی **بیت**

درد خلق معتقدانه را است که نه راه **خلاصی** راه صواب است
بیواری او قرار و ثول و اذیت **بیت** بیست نوبت برت است
بیوم کتل متابعت مسلسل بماند **مصطفی علی** السلام

بیت
مسلسله زلق یا در حلقه دلم بر است **بیت** هر که در این حلقه نیست غافل از **مهرت**
چهارم کتل بغیران بیو هر نوع ریاضت کشیده بماند از کم
خود نیز و کم گفت و کم خفت و اتفاق کردن **بیت** کتل کاره
را خلاق سیرت او شد بماند جز صبر و شکر و توکل و یقین و
مخاوت و قناعت و امانت و حلم و تواضع و دلنایب و
و صدق و حیا و وقار و تائب و نورانی از انوار **بیغایت علی** السلام

اقتباس

7
لاقتباس کرده باشد که اخلاق ذمیه ناجزگشت مانند
راذکبر و بخل و حقد و عداوت و اهل دراز و سبک و سرکشی و
اینچنین بیزلمه بولنگ یافت و جوت دریافت و پیر
لورا قبول کرده

بیت
هر چه بخانه است بیاید فرخت **بیت** میرجنیت ماه بیاید خرید
باید پیر را محترم دلجو هم برضا هم رسم بیاطر احترام
ظاهر کمال بار و مجاول نکند و بخت نکند در هیچ مسله کله
داند که پیر را خطا افتاده است

بیت
در هر چه بخت کردی راست **بیت** خطا هر زمان گرفت خطا است
و پیر بی احترامی نیفتند و بحضور پیر نوافل بسیار نکران و
هر چه پیر حکم کند بقدر متواضع اطاعت نماید و احترام بیاطر
کمال هر چه در ظاهر گویند در باطن مشارک بنامند هم بگفت و هم
بگردد و آن منافق بود **بیت** بخود **بیت** سخا و کله نتواند ترک
صحبت که در تالانگاه که از پیر مولفوی بیسرت کرد

بیت
راه را در آفت آسمان **بیت** که گوش بزرگی بقدری بیست
و مثل پیر جوت باغبانست که خاکها را تربیت کند اول زمین
را صالح و سنل و کلوش دور کند و بعد خاک که پیر هر کجا می که

یا نفعی برآید بکنند و بیرون از راز و لکن تری حاجت یا نند لکن بعد
و کرد نفعی یا نفعی بخاره بسوی کنند

هر کس که بیری نباشد بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد
لکن مردم عمری در راز روز و در روز یا تمامه منب قیام کند و چون او را
بیری نباشد هیچ غرض حاصل نشود بلکه بسیاری طاعت با انواع
و خدی بیخی در پاندا اما با بیری سعادت نظر نیز مقصد برسد لکن
ثابت ماند در راز و نیارد و بناید بر نیورد **بیت**

مردان را ز بیریست این نصیحت **آن** که داند رز کناره آرزو کرده
لکن بیری مجرم را شفیع است **آن** و لکن هم نیاید مجرم کرده
کفریم مند و از ترس حاصل **آن** نمی شاید بعد از زهر حمد
لکن بر لکن مکن راه **خلاف** با قبالی و اعراض بود اقبال
روی کرده **بخلی** و اعراض روی کرد اندیز از غیر او و
ترجمه کلمه لا اله الا الله **آن** صحت است **بیت**

علمها به جمله زین کلمات است **آن** هو و هو و هو و هو و هو و هو و هو و هو
اقبال لکن **آن** بدو لم تکر و اعراض از غیر او و نخواست
ظواهری کرده و لکن از محبت غیر او بس عمده کار و چیزند
دوام زکر **حق تعالی** و ترک هر چیزی که شاغل است و تکر متصور
استغراق است در فکر حق **بیت**

جنان

جان وویاق استغفرت له بی یوم **یا آینه** خبر از تو که در در علم صفت
 و اول نیز طریق نه بجز آن طالب است موی مطلوب نه بجز آن
 مطلوب موی طالب مثال طالب مثال صوریه ظاهره
 با آینه حکم قال **الله تعالی** و صور لقریب الیه من جبل
 الورد ایا نزلت در آینه و آن بجز است **بیست**
 بعد که حجاب نیست تو آینه حاق در **یا نزلت** خود کنی بنماید جمال دوست
 هر گناه که آینه مصقول کرد نعمت بجز موی **الله تعالی**

بیست

ساکیا از زین موصوفه بجان کردیم **یا دست** در خانه و ما کرد جان کردیم
والحمد لله رب العالمین والصلوة علی **موسی** وحبیب **محمد** و آل
 اجمعین **بیست**

براه راست تو را رسید مقصود تو راست باش هر آن نعمتی که هست
 از حق تو راست زانکه در نعیم بر آید چه سان زانکه در رخ بر ندیم
 تمامت حد الشاک بوقت استوکی بوم التلثاء ~~والله اعلم~~
 لینی کنی و نعم هر که این سبک را بخواند کاتب را بدعا ایمان
 در نماید ما تو لب در جهان یابد اعی **العالمین** محط عند الضعفی
 باین شیخ بر معان عبد الحمید **خطیب** لاهور **سید**

مجلس در این المص

المعاشرة
نوف

استحضار ابرو خان: انصار
رسول الله ص

روایت کرده اند از عبد الله بن عمر رضی الله عنه که او گفت
روئی در خدمت منم علم علیه السلام فمشت بودم ابو ابرو خان
انصاری نزد **پیغمبر علیه السلام** در آمد **پیغمبر صلی الله علیه و آله**
نارحیت و گفته جبهه یا ابو ابرو خان انصاری که تو آنقدر دل
می بینم گفت یا **رسول الله** چند روز است که رخانه خرد
چیزها می بینم که هرگز ندیده بودم از دیوان و دیوان که سواد و طرح
در خانه مز می اندازد جنانکه نمی خشم و چیزی در بای می می خرد
پیغمبر علیه السلام گفت که خواجه تو چیزی را که از جور و ستم
ایستاد ایمن باش و تو هیچ رنج ندانند گفت خورم یا
رسول الله **پیغمبر** یا امیر المؤمنین علی این طایفه **رسول الله**
عنه که حضرت ابو ابرو خان انصاری بنیست بلعبد امیر المؤمنین علی
بنیست ابو ابرو خان انصاری را داد و فرمود که نیز حضرت هرگز آن
خانه بزرگ زمین فروید بدیسی ابو ابرو خان انصاری به صحیحان
که بحر نماز شام شد خورش و فریاد از خانه برخاست گفتند
یا ابو ابرو خان الامان زینهار هرگز از زینهار نیز بنیست
لنیز خانه و در آن مال ازین خانه میبویم و در صحیحان بودیم
ابو ابرو خان انصاری صحیحان خاموش بود هیچ آواز ندادند

روز نزدیک **بیخامیر علیه السلام** بیامد و آنچه دیده بود از لغت
بیخامیر علیه السلام گفت که این نبوت که عهدنامه منبت
برخی گفته بیم بود که ترا عطا می کردند پس **بیخامیر** فرمود
علیه السلام هرگز نگاه داشت خواجه از **خلیفه عزوجل**
تا هیچ بری و جادوی و این و بوی ویران کننده نماند در
جسم خلق عزیز بلند و از شر جانوران و از جور ظالمات
و بدخواهان و از حد حاسدان و از هم افتخار ایمن باشد
خاصه از جنس نرغ و کزنده بویات و تدریله و فرع تراکت
عهدنامه بنماید و یا خود نگاه دارد و هر که یکی تواند داشت
تا ازین بیم اسوارس ایمن ماند و هر که اسب زد باشد
باید که بوی خورند از فضل **خلیفه** ^{قالا نیکی شود} و هیچ رحمت
تبعه **حضرت ابرو جانه لطیف اینست**

معه ایست

بسم الله الرحمن الرحيم **بسم الله** و **بسم الله**
و من **الله** والی **الله** و لا غائب الا **الله**
عزمت علیکم یا معشر الجن و الانس و المومنین
بعزرة **الله** و بعزرة **سلیمان بن داود** علی السلام
لاذی سحر له فی النفس و الشیاطین و الاطیور

و المعاصر
نوف

الامر

بسم الله التامات الكلمات كما من شريط
 خلق و ذرار و برارة و اعدها و رله
 مننت باندا لعدها كويد بما اعاذ به كالفق
 و وني من الله وليا عزمت عليهم بالتوريت
 و بكل آيت في التوريت و بكل اسم في التوريت و بكل
 حرف في التوريت و بكل امر و نهي في التوريت اخرج
 باذن **الله** لذلك **الله** هو علي توكلت وهو
 رب العرش العظيم عزمت عليهم بالانجيل و بكل
 امر و نهي في الانجيل و بكل اسم في الانجيل و بكل
 حرف في الانجيل و بكل امر و نهي في الانجيل و بكل
 عهد و ميثاق في الانجيل اخرج باذن **الله** للذي
لا اله الا هو لا يدركه الا بصار و هو يدركه الا بصار
 و هو الطين الجير عزمت عليهم بالذبور و بكل
 آيت في الذبور و بكل اسم في الذبور و بكل حرف
 في الذبور و بكل امر و نهي في الذبور و بكل عهد و ميثاق
 في الذبور اخرج باذن **الله** للذي **لا اله الا هو**
 عزمت عليهم بالفرقان و بكل آيت في الفرقان و بكل
 و بكل اسم في الفرقان و بكل حرف في الفرقان و بكل

و تمام

و بكل عهد و ميثاق في التوريت

كل ما حاله و جعله
 فاليه ترجعون م

لعمري

امروخی فی الفرائد و بکار محمد و دیشاق فی الفرائد
اخرج باذن **الله** لذلك **لا اله الا هو** علم توکل
و هو رب العرش العظيم فان كنتم كرهوا باحتق موسى كلم الله بحق
دينه و انه واقفا بيمينه **استاد محمد بن محمد** وان كنتم زرافا
صلوات **الله** عليهم اجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

روایت محمد بن عبد الرحمن بن عبد السلام بن عمر طاب
رحمته **الله** علیه روزی امیرالمومنین علی رضی **الله**
عنه نشست بود در کعبه خانه خود این نامه را سجد بنویس
بغیا میران مرسل علیه السلام میخواند و من فرستم و کلام
در دستم بود امیرالمومنین علی رضی **الله** عنه
این نامه تمام بخواند و بر خاستم و سلام کردم علیه
بر من داد بر خاست و مرا کناره گرفت و فرمود بنویس
که یا امیرالمومنین کلام دعا بود اینها بخواند ابد **المنزلی**
علی رضی **الله** عنه گفت نگو بر سیدک ای محمد **الرحمن**
سجد و بنویس **بغیا میران** مرسل علیه السلام و نیز مرا گفت
هر داری که در تولد تو باشد و یا کسی در بندگی بگشاید
بماند این نامه بخواند **خلیج غزوه** بر می نیاید کرد
و کارها را در تمام بر آورد شود یا عبد الرحمن **عزیر**

روایت محمد بن عبد الرحمن بن عبد السلام بن عمر طاب
رحمته **الله** علیه روزی امیرالمومنین علی رضی **الله**
عنه نشست بود در کعبه خانه خود این نامه را سجد بنویس
بغیا میران مرسل علیه السلام میخواند و من فرستم و کلام
در دستم بود امیرالمومنین علی رضی **الله** عنه
این نامه تمام بخواند و بر خاستم و سلام کردم علیه
بر من داد بر خاست و مرا کناره گرفت و فرمود بنویس
که یا امیرالمومنین کلام دعا بود اینها بخواند ابد **المنزلی**
علی رضی **الله** عنه گفت نگو بر سیدک ای محمد **الرحمن**
سجد و بنویس **بغیا میران** مرسل علیه السلام و نیز مرا گفت
هر داری که در تولد تو باشد و یا کسی در بندگی بگشاید
بماند این نامه بخواند **خلیج غزوه** بر می نیاید کرد
و کارها را در تمام بر آورد شود یا عبد الرحمن **عزیر**

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

لین نامها بصد و نیز **بیغامرات** مرسل علیهم السلام با
اعتقاد با بخواند جدا کارها در اول روز اسان شود
بقلاست **خلیج عزوجل** و هر وقت که امیر المؤمنین علیه
رحمه عنه در خربندی لین نامها بخواند که نگاه سلاح
در تن بپوشد و در جنگ بیوسه و لین نامها را از فرق
سرتاسین فروه آوردی بهر کت لین نامها او را ظفر
و نصرت بیاورد و هر ندی لین نامها بخواند **خلیج**
عزوجل او را زود و خلاص دهد بوقت و در کت لین نامها
بیغامرات مرسل علیهم السلام و هر که بخواند در اند او در خون
درد و از فرق سرتاسین خود فروه آورد غرض او تر
حاصل کرد زود و خویا بسن جز امیر المؤمنین علیه
رحمه عنه فرجات یافت این لسانی عمر واک نزو هلاکم
تا روزی زایا از شهر مصر برات بر من آمده تا روزی
نامها بصد و نیز **بیغامرات** مرسل علیهم السلام مرگت
لی مخرج امام مسلمانان در دلام چون مدت یکماه
که او در خربندی بری عاشق گشت است و رفتست در باید
چیزیک بنویسد بده تا طر بسرم باز آید عبد الرحمن گفت
لی کند یا نوز چه می باید نوشت زلال گفت نامها بصد و نیز

بغاسر **بغاسر** مرسل بنویس مرایده تا طبر بسرم باز آید عبد الرحمن
نبت و نامها سیرده **بغاسر** مرسل علیهم السلام
بنوشت زک را که گفت هر روز این را می بینم
بخون تا **حق سبحان و تعالی** بستر باز آید بزودگی
دست از جیب کرد و در دست دینار نود سرخ پیش
عبد الرحمن بنیاد و خواند خواست عبد الرحمن گفت
ما این سیم ستانم خالق خواهد گفت که عبد الرحمن
نکات بستد نگاه زک در باب عبد الرحمن در افتاد
میکنند یکه که من نزد کتابت می کنم از خود
گفتم بسند و لم زک بخاست و برهنه خانه خود جا
جاست بحر خوانند بنشت نیت کرد **بار خدایا**
در عده پیش ماه بسمر را باز رایانه تا بدیدار او شایانم
بگفت و هر روز میخواند تا یک جمله خبر را صد
بس نیکو بخواند گرفت در صحت جمله روز دیگر بهما کرد
برکت این نامها **بغاسر** مرسل علیهم السلام و هر روز
که این نامها بخواند او را کراه و هر امری که بخواند یا بخود
و هر کس فلف و نصرت یابد و هر چیزی که بخواند خلاص یابد
و هر کس که در دل مومز باشد بر او در کرداند برکت نیز نامها

بهدا و نیزه **بیغامبر صلی** علیه السلام و معزز و عزیز و کارگر
باشد باید که این نامها را بیوسته بخواند منفعت جمله کارها
یابد بیست بار است از حرف **بی** هر که بنویسد با آنها را
مغوش دلزد و در خیر دیگر آورده اند که روزی از انس ماکه
رضی **الله عنہ** از **بیغامبر صلی الله** علیه سلم گفت که
انس خیراتم از بایها سواد میزد **بیغامبر صلی**
صلوات **الله** علیه و آله و سلم مراد جبریل علیه السلام گفت
یا محمد اگر این نامها را بیروزی بخواند فردی در جوی او را
سلم کرد و اگر صاحب دولت خواند **تبارک و تعالی** جمله حاجت
او روا گرداند و خواننده و دلزنده این نامها از جمله بزرگان
ایمزه شود و در نظر جمعی مخلایق عزیز و محیب **کریم** و جمله
بجهاف مسخر او شود و جمله حاسدین بر وی جست **کریم** و درین
سرفاقت **معاقل** از او بسند بماند و حاجت دینی و دنیاوی
تمام **کریم** بگردد نیز نامها و فضل این نامها **جمله** است
که در ضم نیاید اما مختصر کرده اند تا خواننده را **مؤمن** بنهند از
علا **تبارک** فضل **بیغامبر صلی** مراد صلوات **الله** علیه و آله
بیست بیت **ساجی** و قضی **صلوات**

وزیان

بسم **الله** الرحمن الرحیم

ب. الملق

رَبُّوهُم	اِخْوَانُ	اِزْبِي	رَدْم
النَّاسِ	اَسْرَابِك	اَسْحَاق	اَسْمَعِيل
اَوْرِيَاءُ	اَزْبِيَاءُ	اَيُّوب	اَشْعَوِيل
رَصْف	اَنُوَش	اَرَشَف	اَقْلِيص
رَدْم	اَسِيم	رَمِيك	اَصْبَاك
رَبُّوهُم	اَلْخَوْم	اَسْقَوْم	اَدْلَوْم
اَسَار	اَمُوَت	اَلْوَت	اَقْلِيص
		عليهم السلام	اَسَات

ب. للباير

بَا لِيَق	بَا عَوْر	بَا لِح	بَزُون
عليهم السلام	بِرْحَام	بَا يَسْم	بَا شِيم

ب. للباير

حَزَقِيلُ حَا فِيْمُ حَا حِي حَزْرَانُ 13
حَمِيَاتُ حَارِنِيَّةُ حَاظِلَةُ عَلِيْمٌ لِللَّامِ

حَا لِلْحَا

خُوَيْلِدٌ حَضْرُ خَوَاجِرُ عَلِيْمٌ لِللَّامِ

حَا لِللَّامِ

كَانِيَاكُ دَمِيْكُ دَعَامُ دَعْلَامُ
رَنَاتُ دَكْبَرُ دَاوَلَا عَلِيْمٌ لِللَّامِ

حَا لِلزَّامِ

ذَوَالْعَفْلِ زَعَتُ زَعْوَانُ ذَوَالنُّوْتِ
ذَوَالْقَرْنِيْنِ عَلِيْمٌ لِللَّامِ

حَا لِلرَّامِ

رِيَاْحُ رَشَادُ رَوْشَنُوعُ رَا حِيْلُ

رَامِيْلٌ	رَحِيْلٌ	رَعِيْلٌ	رَقِيْلٌ
رَاسِيْمٌ	رَاخُوْمٌ	رَحِيْمٌ	رُوْحَامٌ
رُوْحُوْمٌ	رَاخَاتٌ	رَانُوْدٌ	رَاوِيْتٌ
رَحَاتٌ	رَشْعِيْرٌ	رُوِيَاتٌ	رِيْحَاتٌ

بَابُ الرَّزَالِ

عليهم السلام

زَحْرِيَاتٌ	زَقِيْرٌ	زَفْرَاتٌ	زَحْرَاتٌ
-------------	----------	-----------	-----------

بَابُ السَّبِيحِ

عليهم السلام

سَاحٌ	سَبَاحٌ	سَلِيْحٌ	سَمَاجٌ
سَبَاطٌ	سَبَاطِيْعٌ	سَهْمِيْحٌ	سَمِيْمِيْحٌ
سَمَجِيْقٌ	سَانُوْدٌ	سَرِيْبِيْكٌ	سَالُوْمٌ
سَامٌ	سَاسَاتٌ	سَعْدَوَاتٌ	سَلَامَاتٌ

بَابُ الشَّيْبِ

عليهم السلام

شَرِيْبٌ	شَعِيْبٌ	شَيْبٌ	شَمَادٌ
----------	----------	--------	---------

شَارِعٌ	شَمْرُكٌ	شَخْصٌ	شَاوِسٌ
شَا حِصْرٌ	شَمَائِلٌ	شَرُوحِيكٌ	شَحِيكٌ
عَلَيْهِمُ السَّلَامُ	شَمْعُونٌ	شَادَانٌ	شَجِيمٌ

بَابُ لِلصَّادِ

صَدَّعٌ	صَدِيدٌ	صَاحٌ	صَاحِبٌ	صَبَاحٌ
صَدَقَتْ	صَمِيمٌ	صَدَامٌ	صَبِيْمٌ	صَانُومَةٌ
السَّلَامُ	عَلَيْهِمُ السَّلَامُ	صَنُورَانٌ	صَمِيمٌ	صَبَاحٌ

بَابُ لِلضَّادِ

السَّلَامُ	عَلِيْبٌ	ضَائِيَةٌ
------------	----------	-----------

بَابُ لِلظَّاءِ

عَلَيْهِمَا السَّلَامُ	ظَاهِرِيَّتٌ	ظَاهِرِيَّتٌ
------------------------	--------------	--------------

بَابُ لِلظَّاءِ

عَلَيْهِمَا السَّلَامُ	ظَهَيْتُكَ	ظَبِيْحٌ
------------------------	------------	----------

باب العين

عَبَّاسٌ	عَوَّاجٌ	عَالِجٌ	عَيْصَا
عَابُولٌ	عَايِدٌ	عَوَالِيدٌ	عَرْفُولٌ
عَبَّاسٌ	عَيْرَادٌ	عَزْبِرٌ	عَامِرٌ
عَصَمَاتٌ	عَوَاضٌ	عَيْشِي	عَتَيْتِي
عَطَافٌ	عِيَاضٌ	عَامِيلٌ	عَيُورٌ
عَا رِمٌ	عَا صِرٌ	عَائِيكٌ	عَبْدُ اللِّذْرِكِ
عَرْمِيَّتٌ	عَرْضُونٌ	عَرْفُونٌ	عَيْهَوْدٌ
عَيْصُونٌ	عِدْصَاتٌ	عَهْرَانٌ	عَفَّاتٌ
عَيْسِكٌ	عَلَّامٌ	عَمْرُوتِي	عَبْدُ اللهِ
	عَلِيهِمُ السَّلَامُ		عَدَّاسٌ

باب الغين

غَابٌ	غَاضَاتٌ	غِيَاثٌ	غَا فِرٌ
غَدْوَانٌ	غَلِيْسِمٌ	غَلَامٌ	

فَضَّارٌ فَيَاضٌ فَامِكٌ فَفَيْكٌ فَفَيْكٌ 15
فَرَقَاتٌ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ

قَرِيبٌ قَرِيبٌ قَرِيبٌ قَرِيبٌ قَرِيبٌ قَرِيبٌ
قَرِيَّاتٌ قَرِيَّاتٌ قَرِيَّاتٌ قَرِيَّاتٌ قَرِيَّاتٌ قَرِيَّاتٌ
عَلَيْهِمُ السَّلَامُ

كَعَبٌ كَعَبٌ كَعَبٌ كَعَبٌ كَعَبٌ كَعَبٌ
كَعَبٌ كَعَبٌ كَعَبٌ كَعَبٌ كَعَبٌ كَعَبٌ
عَلَيْهِمُ السَّلَامُ

لَوْحًا لَوْحًا لَوْحًا لَوْحًا لَوْحًا لَوْحًا
لَوْحٌ لَوْحٌ لَوْحٌ لَوْحٌ لَوْحٌ لَوْحٌ
عَلَيْهِمُ السَّلَامُ

مَجِيبٌ	مُخْرِجٌ	مَشْرُوحٌ	مَسْرُوحٌ
مَتَوَشِّعٌ	مَا جِدٌ	مَجْرَارٌ	مُحَمَّدٌ
مِيزَرٌ	مُخْرَرٌ	مَضْرُورٌ	مِرْدَاسٌ
مِيزَاسٌ	مِضْرَجٌ	مَطْبِيعٌ	مِيرَاثٌ
مِيزِيعٌ	مَهْلَائِكٌ	مَرْحُومٌ	مِرْدَامٌ
مِيزِيعٌ	مَهْمَا شِمٌ	مَقْبِيعٌ	مَقْدِيسٌ
مِرْجَانٌ	مَعْدٌ	مَعِيدٌ	مَعِينٌ
مِضْيَانٌ	مَدَكِلَةٌ	مِرْدَابَةٌ	مَعْبِلٌ
مُوسِكٌ	عَلَيْهِمُ	الرَّحْمَةُ	

بَابُ الْمَوْنِ

نُورٌ	نَضْرٌ	نَاصٌ	نُؤْفٌ
نُشِيمٌ	نَادَوْتُ	لُحْنَاتٌ	نَاغِبٌ
	عَلَيْهِمُ اللَّهُ		

بَابُ الْمَوْلِدِ

وَمَيَاتٌ وَقَعْرُوتٌ عَلَيْهِمُ اللَّهُ

ما بر...

يَطْرَحُونَ يَوْغَانَ يَحْيَى يَطْفُونَ
صلوات **الله** عليهم جميعين وسلم تسليما كثيرا كثيرا
برحمتك يا ارحم الراحمين

تم غافيت از بهاركي از

هرگز به باركي سخت شود و يا بهاركي بماند كه دل او بنده
بدون شود لکن تواند چهار ركعت نماز كنند و لکن تواند تسبیح
بفرماید تا به اول و بطوع و رغبت يكزار بخواند
در اول ركعت بعد از فاتحه قل هو الله احد بیست و پنج بار
در اول ركعت دوم بعد از فاتحه قل هو الله احد بیست و پنج بار
در اول ركعت سوم بعد از فاتحه قل هو الله احد بیست و پنج بار
در اول ركعت چهارم بعد از فاتحه قل هو الله احد صد بار چهار نماز
فارغ شود صد بار بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله
و صد بار صلوات گوید و صد بار لا حول الا بالله
و صد بار استغفار گوید و بعد از این كه نماز تمام شود
بسیر شود صدقه دهد كه هر چه مرضی باشد **خداوند عز و جل**

له ندراین

قطع

میل خلق جمله علم ناید، کربانند و از بنامند سوخته
جز ترا جگر دوست تو نامزد کن، دوستی دیگران بر بهیمنت
نظر مجنون رحمت لیلی و جمالی است که جز آن جمال صمد تسخ
لا رج مجنون نداند از لطف جمال یحیی الجمالی غیر او را
ناید جمال یاند جز غیر او را در حقیقت ظهور نیست
جمال جان بولند بود

رباعی

یاری دارم چشم و جان صبر تراوت، چه چشم و جان جمله جان
مردم خوب صورت بالینه، کان نظر تو آید کم صورت تراوت
مردی پیش خواجه شقیق بلخی آمد و گفت یا شیخ بیان نمود
باز خواجه مبالغه را مکر در آید و بنهاله لم مرد را برسد این
جیت از مرد گفت که مکر است بس گفت ازین مکر اسب
و سوز و آردی جان از مرد صورتها تخلق ساخت
خواجه بیکر برسد این جیت و این جیت مرد گفت
که این است و این مکر است و این آدمی است خواجه فرمود
همه بنگر و بیکر مرد آن بنامت و بیکر که بس شیخ برسد
که اکثر جیت مرد گفت که مکر است خواجه گفت برو بیان

قطع

آن حید تمام کردم که
باز عفو متفق در جزیره نورد، بحر دشت ظاهر لیسیم اغیار آمد
لیضا اهر تو عاتق و معنوق الهی، مطلق را که دید ظلمت کار آمد
و صفا از بعضی که زبان موج ازین گفت خطاب برین دلین صمد

زیر بود از صفات معنی که بزبان ریخت ازین زنا للذات بگویند
موسی از او می شنید

بیت

جز جانش صد منزل از او بداند **بیت** بود در هر مرتبه دیدار به دل
تجدید از او بخدایت نیت معرعاتی از او نشانی دیگر بعد
هر محقق از او اشارت دیگر فرماید اما برین سر سخن ذکر کرد
بیت از بند لولا که بول رسیده باشد تقاضا داشت در لغت
برین بامد بزرگی گفت است که فحمت و معرفت لم ماند
بدان صحر عارف را عیش و قزل کردن و خورش موسی با جانش بود
و گفت موسی با جانش بود و بود موسی با جانش بود جاهل حکایت
و سکنات نیز او شکل دارند لکن اصل دل باشد اما دیگر به راه زبانی
دل بخدمت محبوب کرده و ترمانه دیگر دلش بگردد چون که صوفی
و حیث گرفت بخانه کردند صحن که رعنا در رفت جنین کسی را اصل
دل بخوانند اصل نفس و ساکن خوانند صوفیه نگویند مقصود گویند
یعنی رونده راه صوفیان خوانند صوفیه گفتی نتوان که
صوفیه در نمک از حقیقت یافتند نمک نمک عوام کار خرد و علماء
یا خیرند و مقصوفان راه رونده و مونسان بریدگان حق اند

شوقی

تا لای عطار زین حرف مجاز **بیت** بر سر اسرار توحید آبی باز
مارا جز قلم در صحراء و حدیث روانست اینها کفرها یا اند چون
یک نورست محیط است همه صورتها بر لبی نور مطلق گویند و گویند
مطلق آفت که چیزی از چیزی و راه از راه و کلامی از کلام
و صبیح از صبح جلالتی و بست بجز به نلی و آبی چیزی

سلامت کردن **گفت** صدق **گفت** کم جنبه چیز است
که ذکر او در زیادت بسیار کرده **گفت** منراحب
شاید تا آنکه ذکر یعنی هر که دوست دارد چیزی را
بسیار ذکر کند او را **بجز**

فضایل ماه رمضان بسیار است هر چه از آن نوشته شد اما آنکه در این
روزه ندارد سحر و جود صحرایه علیه و سلم هر که در این ماه رمضان را
مرا در این هفت روز حلال و هفت هفت حرام و فضایل را
بسیارست و در فضایل سحر و جود صحرایه علیه و سلم هر که هر روز در ماه
و سوره فتح بخواند صحتی او را از آن روزها که او را دادند اگر کسان
او بیشتر از فرعون هر بار بار نام و بنویسند هر روز او را عبادت است و سال و در
امح مدکور است سحر و جود صحرایه علیه و سلم هر که اول است جمع و اول روز جمع
دو است و بجا بار اخلاص بخواند در جمع دوم شب در روز دو خند جمیع اول و در جمع سوم
دو خند دوم و در جمع چهارم شب و روز دو خند جمع سوم اگر در سنگان ایشان
و حازمان بران و ادمان و بریان و حاملان غرض و جویش و طهور کاتب شوند
و در ماه روزه که در این ماه بود و هفت روز از سال بنویسند محبت نام هفت بار
هنوز نوات من بویسویج خوانند و فضل آن ندانند و شمار نوات آن ندانند
تا هر که بگوید در هر شب هر که اول است ماه رمضان ده بار اخلاص بخواند و اول روز است
تا روز دهم کسی که در روز جمع چهارم شب هر روز و هر شب ده بار از ماده کند تا آخر
رمضان بخواند ضامن اویم هست هم دشفا علیه

در این ماه هر که هر روز در ماه رمضان ده بار اخلاص بخواند و اول روز است تا روز دهم کسی که در روز جمع چهارم شب هر روز و هر شب ده بار از ماده کند تا آخر رمضان بخواند ضامن اویم هست هم دشفا علیه

کتاب التوحید

از غار اسرار بود **بکراجه** ضابطه بتنه جنیت
 آرد اند که بر لبی بود **بکراجه** نام تمام علم
 در ضبط او بود است و هم زیان جهات منفک
 در طبع او بود اند دست کاصی داشت که قارن از
 خاکوات او سوره و دست کاصی عزیه از غار در کجا
 او مدگت یاند و مناقب او در بیضا زمین بر زبان
 شریف و وضع جارک و نکر محامد او در آکشاف و احواف
 علم ساری در جماعت و در سخاوت از رستم و حاتم
 سرکه و در عقول و لغایب و دعا و کیا است از جالی موسی
 و بر طالی موسی فاضله آمد صاحب آج و بجا و ضمیر کما
 فرست از هم چیز آگاه ختم از راه عدل و رمل و حصی و فرزند
 و خدم او از حد حصر و اخصا بفرزند عمر در عیش و راحت
 و روزگار بهجت و فرحت بسری بود وقتی صبحگاه
 از خولب خوشی و خامت بود باگاه **جوا** بر جناب او
 اسم **کهبانیت** سله رسید و جناب رسم **جولیان**
 است مولود و دعا کرد شرابلا **جولیان** در خطه
 می آمد در خطه و **جونی** افتاک شرابلا **جولیان** رسید
 از آنجا می آید و به صحت اینجا رسید **جونی** گفت

از قلم

من فقیرم مراد با کسی که غرض جز آنکه دعا کنم و صلا
 بیستم در راه خود گیرم اما با تو غرض ندادم لکن قبول
 کنی و بعضی اجابت معنوی کرد این بر تو عرض کنم **شرایط**
اول گفت مطلوبت چیست بگو **جواب** دست
 در من جوخا انداخت و کل میوه که از آن جوخا جوخا
 کشید و برداشت **شرایط** **دوم** خاک و لغت جوخا
سوم روی بشوید و از تو روی علی طلبد تو بعد روی
 مال دگر جوخه **چهارم** بر روی فروه آرد لیس میوه بر دست
پنجم بد **شرایط** برو فوق مراد **جواب** کج **جواب**
 فرمود بجای آورده و برداشت **ششم** میوه از بغایت
 خوش مند و از بده با ملاد اجابت میوه بغایت میوه
 و مبارک است **هفتم** مذکور در من آن میوه و جوخه
 بیخ تو هر شب جوخه انداخت هیچ کس بر لبه طلوع
 نشود **هشتم** جوخه کن روز بغایت و بخت گذار اند
 و شب مقلد کی رفت جوخه است مشغول شد و مقلد
 وقت در لذت است جوخه با ملاد **نهم**
 از خواب راحت برخاست **دهم** شدت روی
 کب طلبید **شرایط** مذکور را از بیرون آمد دید باز
 صفات **جواب** و در دستار است **شرایط** بر بند **جواب**

جوتی بازیمه کار ایستاده **جوتی** مذکور انصاف میوه
بج کوهر بجر لغ حملو لئید و در دست **شرابلا** مذکور حاگرت
که این هم ولم طریق که دکی لوز بودست **رله** حاگرت
لحروز نیز بده **شرابلا** فده باز از دست **جوتی** میوه مذکور
بعد از رفتن خانه رفت و بعد از وقت شست میوه و دست
رله حاگرت بستد و باز در شرابخانه فرستای صمیمت
خسوق هر روز **جوتی** و در آمدی ولم میوه و دست **شرابلا**
رله حاگرت **شرابلا** و **رله** رسانیدگی **رله** بستد
و باز در شرابخانه فرستای بیزین موالل جزمه مدته شش ماه
و آمد **جوتی** اندیشید که لکنم حرارتم از حاجت نخواهد **رله**
طریق ایلاغ غرض **رله** جندگاه جهت
بج سبب کجی دید که این حکایت در روش **رله** جلوت
رسد بازم بغلر صایب خلد اندیشید و در **شرابلا** گفت که
لحروز مدته شش ماه بائد که مز یا تو در ساخته و در
لطفیاء سبک و حراریات انفسه نده است لکنم و کاکار
باید کرد **شرابلا** گفت بروید تا حکم ترا بجا آرد و سهوا
از اجلا جهت لدام فروغ نکلام بلوت که جهت **جوتی**
گفت لحرروز ترا عجب باید کرد که حصول غرض من شود
و هم تو لکم مانول نیامده **شرابلا** گفت لجهت **جوتی**
گفت لحرروز نیز میوه و طریق و دست **رله** ایلاگرت

لبالبيت زخمی جان بیانه ما
دم نخست جنبی شکر
هر استانی و شهرها در و که مردم را
مدیده خولت نیا پذیراه و ناله
ز قدور و پتو تر مند ما با نمان صفت
که از صحرای رحمت ایام در نواله
بروز و صلتی لذتیم حجر می لرزم
جو کل بوضوح رخسار جام جان کند
بنا بر کجا و درین زفت از رساله

و ک س

ای تو شسته نام خطت با برشته ما
خود غبار خنده می زند از کار و کنت
کارم بسینه تخم و فای تو کنتی است
مثل ابدت ز کلبه حجر هشت
ای شمع شهر کز چراغ ابات بلند برگ
لطف تو خود نمی کرد خوب و زشت
مانتر صار مانند از تو غیر هاشی خویش
بوی و فانی طینت عنبر سرشت
بخرام موی تیر بهجت شاهی که توی

و ک س

اشکل جو پرد می در ز جان و بار از در
چند بدک فرو خرم تا که جهان کرد از در
هر سر از زخمی دل آب زخم بر آه تو
رفته بدامن حشره مسجد کهن نیاز مرا

دیده مشب هفتت در صحن دو زلف او مگر **که** یاد دل با زبان باو خاک مینب دراز **که**
می طیند با بر **که** صوت عاقبت و بی **که** نهوت عقل جنب نهیم این دل عنق باز **که**
شاه ازین هر دو غم طغر خشم گرفته دل **که** بر خصت گفته و گویده طبع سخن طرز **که**

که سایه باک خضر نشان بیا که **که** کز دل بدر کشیم غم دیر سا که **که**
بلیک نبروی کل **که** هر حق جفا شنید **که** آه لرد و ف بیای **که** بعد اینی بر سا که **که**
هر دم شکافه تر نه و لنگه از زخمت **که** از زهره گذار با چه غم مشع و کلا که **که**
سر خولنگ و صلا دست لرادت مکن دراز **که** کاکوده کرده اند بنوش این نوال که **که**
بخت بنویس را سر خولبت همچان **که** **شاه** چه نیز می کنی اهنک و نا که **که**

که تلخ است صبر یا تو دل غم فروه **که** نتوان جشید در روی نا لزجوده **که**
ای ناله رهمهای کز و از چشم **که** بیدار ساز دید **که** بخت غنوده **که**
دل شکر بود **که** همزلف تو ور کنند **که** نتوان بلوی عقل کشید اینی از بود **که**
با باغبان نواله **که** در غنچه خنجر است **که** خواندن توانی و برق ناکشوده **که**
شاط زلف باز با انست می گذ **که** تر اندر که نشینی بقلم هست دوه **که**
ناگفته از دهان تو **که** مری بر آتش **که** ناوله و خاص کرده گناه بنود **که**
شاه خیال خاص بلور از دمان یار **که** **که** جوش نیست لیز **که** منجمان شنوده **که**

که بدوخت ناول خمت بیلنا **که** **که** بدوخت ناول خمت بیلنا **که**
تتاره بر سر بر راه **که** تو در و لنگه عالم **که** **که** پیر عشق جنبی کرده در بر گاه **که**

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فاطمه را

جنت آوردند بعد نعل **بی خطی رضی الله عنها**

دو سال گذشت بود در این زمان **فاطمه رضی الله عنها** معفت

سال بود **فاطمه** بزرگ شد **مصطفی** را در راه تشریف برد **فاطمه**

که **فاطمه** بزرگ آنکه کار خیر باید کرد و گفت اند دختر نازد به و اگر نازد

مرد به در فریبناش از الملکوات یعنی مردن حضرت اب کریم است

بزرگ است از حضرت **نیغام** علیه السلام در مدینه میماند

از صاریان و مهاجران مصافحت خوانند کاری با ایلدای محبت

ببفراید **رسول** علیه السلام کفوی جدید و میفرمود که دختر فلان

بسرور است **رهقد** و تعین میرود و نه میبیند میفرمود ناجله را

نصیب شد از برهه از **علی رضی الله عنه** هیچ دختر کی

تعین نرشد **علی** بغایت ثلثه داشت و گفت که بیسی از آن

مرا هیچ کس دختر ندارد که قصودت شب نام ندرج و آن

از اکثرین سخاوت **علی بن ابی طالب** که بسیار جا در کتب

یا کرده اند **حاصت** **علی** **رضی الله عنه** که **مرا**

دختر تعین نکرده کسی **علی رضی الله عنه** که **مرا**

برهه از دختر تعین نکرده پس از آنکه در طلبه میجستند **مرا**

در کتب **علی** **رضی الله عنه** بیامد که **مرا** **علی**

و در آن ببفرید که **فاطمه** **رضی الله عنها** **مرا** **علی**

کرد که **علی بن ابی طالب** بنام **فاطمه** را بتو دادی بپایان شد که
 که بتو نمودی چنانچه امیرالمؤمنین **علی رضی الله عنه** بنامش یافتی بآنکه
 نمی گنجید و بدایت فرحت در دل خود شکستی گفت در روز که او را خبر
علی شد جلسه صفادید فریست و حمد صحابه **علی** را گرامی داشتند
 و هر یکی بولایق خود در می و دیتاریک بر سر **علی** بنام میگردید و
 امیرالمؤمنین **علی رضی الله عنه** خطبه نگاه بخود خواند بفرمان
 حضرت **سکانت** در کار خیر رسم است که دختران را چند روز از
 نظر خاص و عام گوئند می دلانند و هر روز از نام می نویسند و طعام گویند
 گوشت میخورند تا بر باب آید و بدلند که کتبی ما بست **رسول الله**
فاطمه را پیش خود طلبید تا حال **فاطمه** را نظر **رسول الله** است
رسول الله علیه السلام **فاطمه** را بغایت علاقه و زود کرد بوی بدید **رسول**
 در کبره شد و گفت ای اسماء این جمعم خود را می آید که تو بجا آوردی
 گفت یا **رسول الله** شب و روز در کبره می ماند و ما را خود را با می آید
 بسبب ملامت فراموشی که کتاب من نیست **رسول الله** زار
 زید بگریست و سر **فاطمه** را در کنار گرفت و سر و بشایه و چشم او میباید
 و دلدار می میداد و میفرمود ای دختر صبر کن که بسبب این دختر
 است مزینه ما زود بخورند کشید بعد روزه و اسماء کرد بر او
فاطمه چه باید کرد یا **رسول الله** از بیای خود بیات درازه بویست
فاطمه را موی خوردست **رسول الله** فرمود موی دست ما زود برورش
 نیاید و نه بالاید و کوتاه ماند **رسول الله** موی مبارک **فاطمه** است

موی فاطمه را
 با بر سر او بود تا غم خورگی
 از آن روز که

کردن

گرفت دست فروه لمرح تا کمر رسید بون گفت صهین مقلد می
 باید یا دراز لکر بلوچی **فاطمه** و دستای کتم و موکی روز راتا بزینی
 برام از منم گفت **یا رسول الله** صهین مقلد را بکنند یا نند که
 زیبای می سوی تا کمرست **یا رسول** باز فرمود ای صهین مقلد را
 چه باید گفت یا **یا رسول الله** در کورنیه کوه تورا می باید یکنار از ظلم
 سیاه خود کشید گفت بجای کوه تورا صهین را میان در کورنیه
 پیش از آنکه در غزوه **بیت المقدس** که بیزله درویشان صهین باید باز
بجای صهین گفت دیگر چه بود گفت کلوتند و دستواره می باید یکنار دیگر
 در اولم خود برد و گفت کلوتند و دستواره بسیار در کورنیه **فاطمه**
 من و در کورنیه **یا رسول** از **فاطمه** نیز سخن بشنید در کورنیه شد
یا رسول ای صهین دختر کرمه مکن که دختران است بیشتر فقیر باشد
 ایستاز کلوتند و دستواره بنانند و بقوت روز در طند موند
 ای صهین مری با امت موافقت می باید دیگر چه باید گفت یا **یا رسول الله**
 چنین می باید و دار دختران است **یا رسول الله** شش چیز های
 یکی چار یا چهار بیوند که از **بیت المقدس** طند بود و **یا رسول**
 میراث ماکرلم یا خمران اولیست دوم بر **یا رسول** با صفت بودند
 که **یا رسول** **بیت المقدس** بود و یک بر **یا رسول** بود اول **یا رسول**
 میراث جلوه دهند که عرومان را نیست نوزاد بوشانند میوم
 حاتم از اولم و حاتم **یا رسول** است **یا رسول** و هیچ ایسای
 لذت **یا رسول** بود **یا رسول** **یا رسول** **یا رسول** **یا رسول**

لا وضو کردی نه نیز بداد و گفت ای دختر خود اسب را بکشد
 بکشد بزد تو دنیا یکی کلاشت است و قهر و فاقه اختیار کردی است
 و در این **خدا** اسب کشیده است دختران بدان متابعیت بداران
 اختیار کند **لج** دختران بفرستید که **بمنزله تیل** مر را با او
 بود و سینه مر را شکافت کرد و جعد و کینه و غیره نیز جعد بکشد
 و بنور **معرفة و قسوت** و حکم و علم و محمد و محبت و تواضع
 و شکر نیز بداران منست تا بد بشود **تنگ** بی **فاطمه**
 شفاعت دختران است تو بآید جمیع عوالات است **ترا فاطمه**
 بخندم **و فاطمه** و هم عورتان بر کشدم **چون** عند منعقدند بعضی
 روایت برین طریق آمده که چیزی خاتم **قیامت** به **بوره** یک **حرم**
 آهوه در زمخواریه ایشان باشد و درم آید که در زمخواریه
 و میوم جاگریه بود است که در زمخواریه جاگریه بودند کلهر زده
 بودند و چهارم کاخه جوین **بوره** که در زمخواریه **بجود** فرمان
 آمد بکوی **مجل** خود بر این یعنی ابوبکر و عمر و عثمان **ما** **چیز فاطمه**
 تا بلاد **المؤمنین علی** **ماند** و بعضی میگویند که فرمان آمد که
چیز **طی** **کابل** **ولی** **ابو** **امیر** **و** **غزله** **تیب** **شما** **بر** **وید** **چیز**
فاطمه **و** **بزرگ** **در** **رخانه** **علی** **بر** **آید** **حاصد** **المؤمنین**
علی **رضه** **الله** **عنه** **چون** **فاطمه** **در** **رخانه** **بر** **رخانه** **تا** **در** **امیر** **المؤمنین**
علی **رضه** **الله** **عنه** **در** **جا** **بگاه** **بنشد** **در** **رخانه** **بیا** **المؤمنین**
علی **رضه** **الله** **عنه** **میکرست** **فلا** **گفت** **یا** **امیر** **المؤمنین** **علی** **کسر**
 او **لا** **چیز** **است** **امیر** **المؤمنین** **علی** **گفت** **از** **جهت** **شما** **با** **کسر** **سیلم**

لازم

لذلة اخا اتمه قیامت را در خانه مردم وجه دولت موجود نبود
آه اولاد کم بیارم بعد از امیرالمؤمنین **علیه السلام** برسد گریه شمار از
بهر چیست گفت ای امیرالمؤمنین **علیه السلام** کار خیر من بعد از من
فاد کریم اند از نگاه سرجا کاه بنشینم بعضی گفتند چیزی عقد
منعقد شد **فاطمه** را بخانه امیرالمؤمنین **علیه السلام** روزی کردند
دولت بیافریند تا اولاد شود **فاطمه** سر در قدیم **رسول** سخاوت و دلداران
بکریت **رسول** فرمود چرا میگویی که از بند جلد می شوی ای دختر
ترم در مدینه و عزم در طایفه چرا گریه و زلایه میکند و نذر تو هم
در مدینه است و حاجی عاقل و در بار من راهی دید چرا میگویی
اما بستن بچاره کنز از خزانه که از بندلین بخزار فرسنگ دور افتند
ببهار کاف غریبه مانند از او برسد که باند که روزی روی بابا
خود را پیش از **فاطمه** از گریه نند و کوفت را هم که از لاله میسر می ماز
جاست نیست و الامر بدین حال تسلیم نکردی **فاطمه** چشمها را بستند
نفرین در بیعت افتاد **رسول** فرمود ای دختر اگر ما را
جاست بر روی همین بد را در که از ما و لم که از دین بفر اختیار
کرده بود و از خزانهها و خائمت و جمله ما که با برار و بیعت های
حاصل **فاطمه** در روزی نشست بالبلایه و صعب بود
برگرفتند **بهریک** آمد و گفت ای **محمد** چند مغز را صحابه **ابو**
بهریک روزی روزی و عمر با چند مغز را صحابه بر جبار دولت روزی
با چند مغز را صحابه بس جنت دولت **علیه السلام** بلو تا با روی **فاطمه**
کرده روزی مغز را فرغانه کرد **بهریک** با هفتاد مغز را فریشت

در درامتا، دولت فاطمه شود و در کاتبیت با معنای هر از فرشته در جبهه
 دولت فاطمه نده روزی و در اسرافیل تسبیح دولت فاطمه نده بر وقت
 و صبح فرشته کاتب با جمله صحابه کلمه کویان فاطمه را برسانند و هر فاطمه را
 در خانه علی را نیندازد و باز نشسته وقت صبح بود در پیش بر
 در بیامد و گفت ای خاتمه جنت نزلت در پیش بر او خانه تلار
 و در نماز صلواتی رفتند از جهت خود بر او در راه **خلی** به
 رضی الله عنها بر او نوبل و پیش در او و بر او معنی با معنی بیوند
 خود بر او با طراد **رسول علیه السلام** بدید فاطمه آمد فاطمه بر او بر او
 گشت بر او دید گفت ای دختر محرابه کتب بدید تو خواهد آمد
 دوم بر او پیش فاطمه گفت ای یار بر او نوبل و پیش در او
رسول گفت گیت چرا ندادی گفت ای یار با طراد با طراد نوبت
 و دیگر بریدم نباید فردا قیامت بر او نوبت که دختر او بود
 جامه نوبت را در راه بر او پیش در او **رسول** فرمود ای دختر
 لکن نوبت در راه **خلی** میداد به من شرمند می شدم و از تو بیزار
 می گشتم **حاصل** نوبات کافران جز شنبه که **فاطمه** معنی
 بیوند بر او بر او نشسته است از آنکه وقت نخل کینه می لینزه
 بر نوبت میماند از نلیختند و معنی کافران هر چه جمیع شرب هر یک
 به طراد از پیشی قیمت بر او بزرگو او را آراستند و هر کسی
 بنادگان و کینه کاف را جامه از پیشی بر او نیندازد و نخدمت خود
 مشغول کرد کس بر او میرالمومنی **گفت** فاطمه فرمودند که **فاطمه**

در سینه

لا اله الا الله محمد رسول الله در جمعیست رفتن و هر روز هفتاد
 هزار بار لباس خواصند کرد از بد لبخایت جامها و خرافند بوشید
 جمله عورتان کلمه گفتند و سلامت میداد و ایماش آردند و
 شوهرات اجساد نیز سلامت میدادند **فاطمه** با اعزاز
 و اکرام بدولت بازگشت و حایا فرود آورد و **مصطفی**
 فرستاد تا بدرباز در جمعیست فرستاد **جبرئیل آمد** و گفت **لوی محمد**
فاطمه سلام **خلیج** مرآت و یکنیز حلهار در دنیا برآورد
 هرگاه جایب میباید شود بیوندد و بروی **فاطمه** گفت لوی بد
 از حله سبب **مصطفی** بوشید بودم که کافرین بزد مرا جیب حقارت
 نندرد و **لکن** **مهرنگز** بوش **ختر** **لمیت** بزد نبوشید **مخلیج**
ابن العزیز تا جمله **انغزات** **امت** **ایا** **ار** **مز** **بوشید** **بیم**
مزهرنگز **حانه** **بوش** **لوی** **کرامت** **بیبی** **فاطمه** **زهر** **رضی** **الله**
عنیا **رضی** **کار** **خیر** **مصطفی** **صلی** **الله** **علیه** **و** **آله** **و** **س**

رسالت فاطمه رضی الله عنها

در جمعیست **فرد** **قیامت** **امتا** **و** **مقتدا** **فاطمه** **رضی** **الله** **عنها**
افشای **ماند** **تا** **جمله** **خلایق** **بیر** **فر** **آیند** **غزاف** **مخلیج** **عزیز** **مکر** **راط**
بیرون **نیاید** **مخلیج** **علیه** **باید** **خلایق** **جمله** **علم** **بیرون** **آمدن**
فاطمه **بیرون** **نیاید** **است** **فرمان** **مخلیج** **تولیا** **آید** **لوی** **جبرئیل** **فاطمه**

سلام از بربان و بکی جری بیرون نمی آید نور عصا است تو چی بند
 تو در طلب تو حیرت مانه است جز تو در شفاعت است یاد
 در تارود **فاطمه** گوید یا **الخج** **جبرئیل** قد قامت جز بند از تو هر
 اصحابه و دیگره ندیده است و امروز هر روز هر روز عالم بیدارند
 از جکونه بیرون آید شاید نظر نامحسوسات بر جامه از افتد افزان
خلایق تعالی در رسیدن امر عصا را غمضه و اعیناه بعضی
 جسمها بیندند و نابینا گردند تا **فاطمه** ما بیرون آید هر که جسم
 بنماید و بر در روز اندازد نگاه **جبرئیل** خلایق عصا است
 جسم بیندند و نابینا شوند بعد **فاطمه** **رضی الله عنهما** بیرون آید گوید
 عزت است و لایق عین **جبرئیل** از بد جگر کوشش **جبرئیل**
 شهید دست کریم است **جبرئیل** علیه السلام هر روز در بی
فاطمه آرد حسن صحنه از مهر لوده و حسان صحنه از در برده
 و هم اندام بخور لوده **بی بی فاطمه** بر او حس در لایق است
 و بر او خین شهید دست کریم در لایق جب اندازد و از
 حسی برده سخن آید گوید انا مقبول انا شهید و انا جووان
 و انا **جبرئیل** از صحنه از **جبرئیل** از **جبرئیل** از **جبرئیل** از
 در شهید دست کریم از امر عصا است گوید **فاطمه** **جبرئیل**
عبد مصطفی صلوات الله علیه بد عوی خوف بمران میرود
فاطمه جز غرض لود و گوید **الی** **جبرئیل** از **جبرئیل** از **جبرئیل** از
 آه زخم ناله در بلبل **جبرئیل** **فاطمه** عرشه در لایق آید **جبرئیل**

در کتب

در جوش افتد و در زخ در فریب آید روز قیامت بخواب هزار
 سال روز سوره لکه **سوره ص** **علیه السلام** سر بسجود کند
 گوید **خلدند** امت مراد بر او مکن و در هر ما ایشان هفتایه
 و ایشان نزل بر بخش فرات **خلدند** در رسد از امتان خلد
 حاضر کردات باز **سوره ص** **علیه السلام** در سجود الله و گوید **البی**
 رعنا مراد بر او مکن و در هر معار ایشان هفتایه و ایشان
 بر بخش باز فرات رسد امتات خلد حاضر کردات باز
سوره ص **علیه السلام** نذ علم در سجود روز و گوید **البی** امتات
 مراد بر او مکن فرات آمد بخلد محلیه یا نه هم را در روح
 اندازم **سوره ص** **علیه السلام** حیرات بماند هر که دست بر کف
 زوار زار بر تو گوید هم را حاضر کنم فرمان آید عالماد
 تاریخ ایشان دوست صفت ایشان نزل مر نجوانه **سوره**
 باز گوید **خلدند** ابدل و اوتار و مردان غیب را حاضر کنم
 فرات آید **سوره ص** **علیه السلام** نماز نزل و نزل نزل و نزل نزل
 و انبیا نزل و لولطیان نزل و نزل نزل از ان نزل و نزل و نزل
 بان نزل و روح نوزاد و هم نزل از ان نزل و نزل نزل
 سوره لکه بر نزل نزل نزل و نزل نزل نزل نزل نزل نزل
 حاضر کردتم اما **سوره ص** **علیه السلام** و اوتار و اوتار و
 عارفان در عالم غیب و انبیا و حافظات و قرآن نزل

سوره ص
 علیه السلام

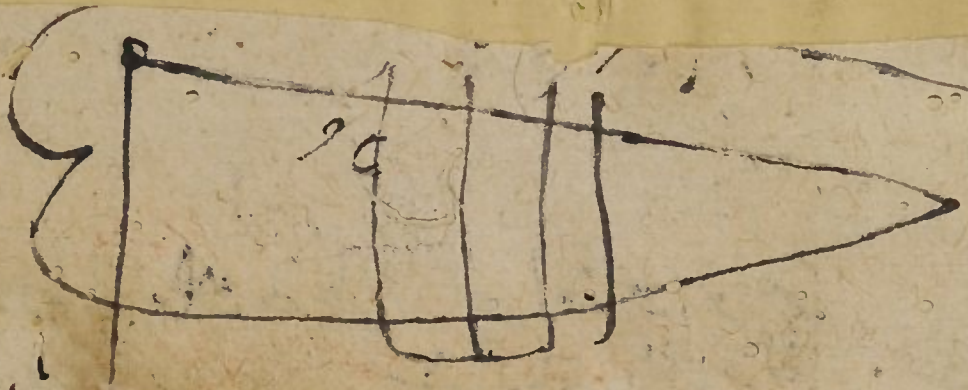
و ملاسرات و مکررات و شهیدان و زوایا و فرطان و در روز
 ماکرکم و بدلت و نماز کنز از کنز و زکوات که بعد از نماز و غازیان
 و حاجیان و اولاد و اولاد را بر روی کتف کسی منجیات که هر یک از
 ایشان که شفاعت خواهد نمود با هر یک از سزایا **محمد** حضرت
 ایشان حاجت نیت اما طایفه کنا هو کارکن را و بد کردار
 را حاضر کن **رسول الله** گوید **محل** در قرآن باشد بر
 پند ایشان **ادم علیه السلام** بر دم اخرون بنام که برسد و ایشان
 سفید تا هر دو بر سر اینست و اما نماز پیش از این زمان این
للآدم علیه السلام آید روزی بیار **رسول الله** بر آدم
 برو و بگوید **لی** بزرگ من کنا هو کارکن را بر روی کسی که
 فرزندم آید بیدار بنویسد **طلب** بیات تا بر سر اینست
 و پیش قضا کرد **ادم علیه السلام** گفت که پیش قضا کرد
 چون آید رفت که بگردد کندم خود بر دم سید را که بر سر
 گفت: شریک با بتم هنوز نرفته است و بیکت و **روح** **بیغامیر**
 بر روی او بانصد راه جفای تو کیست است **رسول الله**
روح **بیغامیر** و گوید که بر در منزل یا در منزل قضا
 کرد **طلب** بنمود. رویم و شفاعت کنیم او گوید که بر در
 منزل **روح** بنام است من از روی قوم خود را طوفان خوانند
 بودم از مشرق تا مغرب هم غرق شدند **رسول الله**

بیغامیر

عی و دانم آمد و لیکن **عبدی بنیامین** رو که او مستجاب الدعوی است
 و مرد بد عارضی نماند، ثانی از **رسول علیه السلام** بر **عبدی**
 میروند او گوید که از در عرض آن رسیده که است که ایست قضا کرده
 می توانم رفت مرا قافران فرزند **خورا خوراند** اند بشنند یا نه ای
 نمی توانم آمدند **بر مرگ کار آید که محمد** تنم سر او فرو خوانند
 ام که در زکار جز تو دیگر کسی یا او راست را کی نیاند
 جز **بعابر علیه السلام** از اجناس تو میدنم و دامن بر او
 بندند که و زار زار بگرید و گوید **خداوند ملا و انشا الله** تو
 بهتر میدانی در زکار مرا کسی یا ای غنی بود و غنی دانم که
فاطمه از جان است فرغان آید **محمد** غنی دانم که **فاطمه** دعوتی سخن
 در آن میرود و در آن عرش گرفته است انصاف از من بخواند
یا محمد فاطمه در بابت جز او در شفاعت یا ای راه ترا کسی
 نمی خواهد بود بس **رسول صلی الله علیه و آله** بر **فاطمه حنت** در آن
 و در افتاب سوزان باشد **رسول علیه السلام** بر **فاطمه** بود و بگوید
یا فاطمه یا ای تو در طلب تو حیرت مانده است که جز تو در شفاعت
 یا ای راه نماند جز **فاطمه** نام بزرگشود در آن بر آن شهر را پس
 کند **رسول علیه السلام** را به بیند در افتاب سوزان اجستان است
فاطمه در آن **عصفا** در نایه بزرگشود و گوید که ای ندانم

بنام مبین در تخمها خون نشسته اند و تحت تو خایا و تو
در افتاب سوزنم و انده **رسول علیه السلام** گوید اگر امت مزور
افتاب سوزنم در سختی در افتاب سوزنم اگر امت مزور
مزین در کور و اگر امت مزور در محله مزین در محله و اگر امت مزور
در دله مزین در راه فریق به الجنة و فریق به العبر
و اگر امت مزور در دروخ مزین در دروخ و اگر امت مزور در کعبه
مزین در کعبه تا اول وقت از امت مزور در افتاب بر ماند مزور
مركز بسایه نده نام **رسول علیه السلام** گوید یا **فاطمه** مزور
نجی در خشم که دعوی خون بسراقت خود خواجه کرد مزور
که تو خوار و فرزندم خوار افرا امت مزور **فاطمه** گوید
لیو بزرگ رضا توجیهت و رضا از آفت از دعوی خون
بسرقت و خیزه و بدله بخوار خون ایشان اکتاف مرله
بجای **فاطمه** گوید لیو بزرگ فرزند مزور کناه کرده بودند
که زور زار بکنند مزین کناه ایشان ایشان **رسول**
علیه السلام گوید یا **فاطمه** امت مزین و فایب که زود که مام تبه
و فایب کنیم و بدعوی با یستیم و مدعی شویم خالص لیس
لنا هف کازله چگونه مشوره **فاطمه** گوید لیو بزرگ رضا توجیهت
بس فرمان **خالج تعالی** در رسد اگر **فاطمه** خنود خنود

خنود

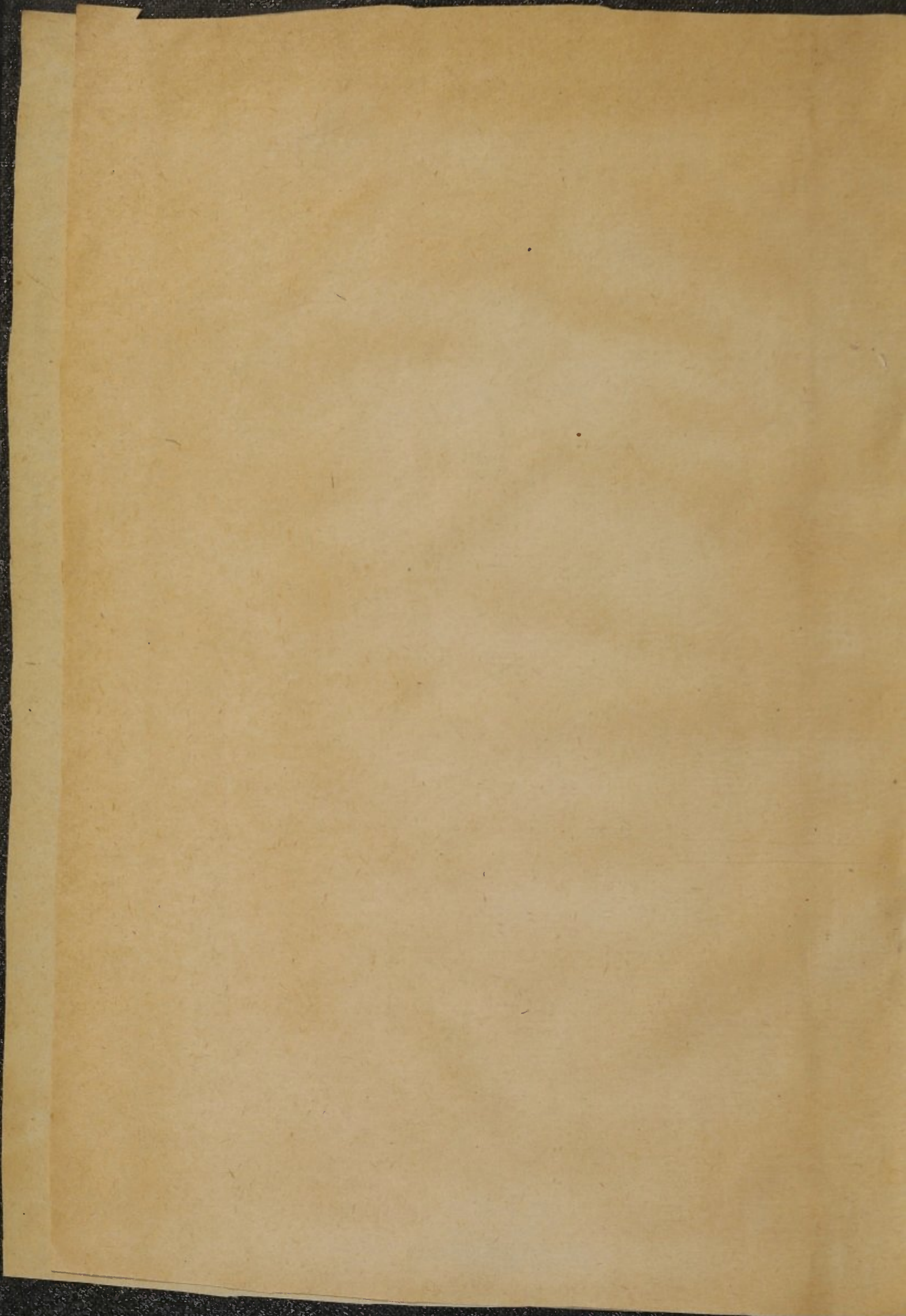


عزم و صفا و دلدادگی
 از عزا و اوجان ^{مذکور} ^{مذکور} ^{مذکور}
 فتحان محمود خان از اولاد ^{مذکور}
 عهد گذارند عهد از عهد ^{مذکور} ^{مذکور} ^{مذکور}
 ۶۴۴

بیت

از هر نوعی که معتقد است
 نامشیرینت ^{مذکور} ^{مذکور} ^{مذکور}

بارک از دلالت ^{مذکور} ^{مذکور} ^{مذکور}



Ref.

